

بحران آموزش: تنگناهای واقعی و راههای گریز

نوشته دکتر انور خامه‌ای

دیگرگامی بود که می‌خواستیم نقدی بر نظام آموزشی کشورمان و تحلیلی از علتهای دشواریها و تنگناهای آن برای مجله وزین گزارش بنویسم لیکن به سببهایی انجام این کار ممکن نمی‌شد. اما مطالعه دو مقاله جالب در شماره ۶۹ مجله مرا بر آن داشت که این فرصت را از دست نگذارم و در این بحث شرکت کنم و آنچه به نظر گفتمی است بگویم. نویسندگان ارجمند مقالات «فرهنگ آموزش و قورباغه در آب جوشان» و «آموزش عالی در باتلاق آموزشهای تکراری» بسیاری از کمبودها و دشواریها و بن‌بستهای نظام آموزش کنونی کشور ما را شرح داده، با نمونه‌های روشن و نمایانگر آشکار ساخته، و برای رفع این نابسامانیها پیشنهادهایی ارائه داده بودند. متأسفانه نقد و موشکافی ایشان از یکسو متوجه سطح بالای آموزش بود و به ژرفا و ریشه‌های نادرست این نظام کمتر توجه کرده بودند و از سوی دیگر دقت و بررسی‌شان بیشتر شامل زمان حال و وضع کنونی نظام آموزشی می‌شد ولی به گذشته و تحول تاریخی آن چندان بذل عنایتی نفرموده بودند. نگارنده که عمری را در این نظام در سطوح متوسطه و عالی خدمت کرده‌ام و سالهاست از نقصهای بنیادی آن آگاه بوده‌ام در این گفتا و خواهم گویند تا نظام آموزشی کشورمان را بیشتر از این دیدگاهها، یعنی هم از نظر ریشه‌ای و بنیادی، و هم از جهت تحول تاریخی مورد بررسی قرار دهم.

نظام آموزشی ما از آغاز پیدایش، یعنی حدود یک تا یک قرن و نیم پیش، که مدرسه‌هایی به سبک اروپایی پدید آمد، گرفتار دو نقص بنیادی عمده بوده و هنوز هم هست. از یکسو این نظام عمدتاً بر محفوظات استوار بوده نه بر مدرکات، بر قدرت حافظه تکیه داشته نه بر قدرت فهم. معلم و استاد از دانش آموز و تا حدود زیادی از دانشجو توقع داشته‌اند آنچه آنها در کتاب یا جزوه یا به هر ترتیب دیگری تدریس کرده‌اند، در هنگام آزمون تکرار کند. در سالهایی که بازرسی امتحان نهایی سال ششم دبیرستانی بودم مواردی در آزمون ریاضیات پیش می‌آمد که دانش آموز مسئله‌ای را درست حل کرده بود اما از راه دیگری غیر از آنچه در پاسخ رسمی هیئت سمتحان ذکر کرده بودند. تصحیح‌کنندگان بدون توجه آن را غلط شمرده و به داوطلب نمره رد داده بودند. اگر دانش آموز اعتراض نمی‌کرد و امکان قبولاندن آن را نداشت (که معکوس

آن بسیار نادر بود)، مردود می‌شد. نظیر این وضع در آزمون عادی کلاسها فراوانتر پیش می‌آمد و شاید حالا هم پیش آید، که معلم ندانسته و گاهی هم دانسته به پاسخ درست دانش آموز نمره رد می‌دهد، چون عین پاسخی که مورد نظر اوست، نیست. این گرایش فراگیر به تستی کردن آزمونها ریشه در همین «حفظی» بودن آموزش ما دارد. یکی از آخرین نوآوریها در این زمینه رواج «آموزشگاهها» و کتابهای تندخوانی است که نویسندگان مقالات پیش گفته آن را به درستی نقد کرده‌اند. فهم و درک هر مطلب نیاز به تأمل دارد و تأمل مستلزم صرف زمان بیشتر است. هر چه تندتر بخوانی، با هر روشن نوی که باشد، ممکن است زودتر حفظ



دکتر انور خامه‌ای

شوی، ولی کمتر در آن تعمق کرده‌ای و کمتر عمق مطلب را فهمیده‌ای. طلاب علوم قدیم وقتی در «جامع المقدمات» به آنجا می‌رسیدند که نوشته بود: «بدان ای پسر ای‌ک الله تعالی... استاد از آنها می‌پرسید: «چرا گفته بدان و نگفته است بخوان؟» و پاسخ معلوم بود خواندن کجا و دانستن کجا!!

شگفت این که این بنیاد «حفظی» آموزش بر روحیه بسیاری از معلمان و استادان تأثیر کرده و کار تعلیم را به همان حفظ کردن و تکرار کردن و گاهی توضیح دادن که نوع گسترده‌تری از تکرار است، تقلیل داده بودند و شاید اکنون نیز می‌دهند. سالها پیش یکی از دبیران بسیار معروف که روزگاری معلم خود من بود و بعد با هم همکار شده بودیم بطور خصوصی درد دل می‌کرد که: «معلم چیه؟ یک گرامافون! هر چه توش پر کرده‌اند، همان را پس می‌دهند! معلمی که چنین برداشتی از تعلیم دارد، و نظامی که بر حفظ کردن و باصطلاح عامیانه طوطی‌وار آموختن استوار است، چگونه می‌تواند قدرت درک، فهم، موشکافی و ابتکار را در دانش آموز یا دانشجو برانگیزد؟

نقص دیگر نظام آموزشی ما این بوده است که بر تعبد و اطاعت مطلق دانش آموز از معلم استوار بوده

است نه بر تشویق و رشد حسن کنجکاوی و ابتکار در او. شاید باور نکنید اگر بگویم در دورانی که من تحصیل می‌کردم، و حتی سالها پس از آن، در همین تهران کمتر معلمی بود که بدون داشتن ترکه یا شلاق در دست وارد کلاس شود و اگر ترکه و شلاق نداشت با خط کش، کتاب یا دست دانش آموزان را تنبیه یا دست کم تهدید به آن می‌کرد.

تنبیه بدنی تنها به عنوان کیفر تقلب، شیطنت، رعایت نکردن انضباط و احترام معلم و کارمندان مدرسه به کار نمی‌رفت، بلکه وسیله اصلی وادار ساختن دانش آموز به درس خواندن و آموختن و پاسخ دادن به پرسشهای معلم، آنگونه که او انتظار داشت، نیز به شمار می‌آمد. دانش آموز اگر پرسش معلم را درست، یعنی بگونه دلخواه او، پاسخ نمی‌داد، به خوردن چند «کف دستی» محکوم می‌شد و می‌بایست، بیچون و چرا کفت دستش را جلو معلم بگیرد تا او با ترکه یا شلاق چند ضربه بر آن بکوبد. و اگر ترمزد یا تقاضای بخشایش می‌کرد، به کیفر سنگین‌تری محکوم می‌شد. این کیفرها در آغاز بسیار متنوع بود. رایجترین آنها فلک کردن در حضور شاگردان دیگر بود، یعنی بستن پای محکوم بر تیری که دو سر آن در دست فراشان بود و کوبیدن شلاق بر کف پایش. مجازاتهای سخت‌تری نیز وجود داشت؛ مانند حبس در سبهاجال یا مستراح مدرسه، گذاشتن کلاه بوقی سر دانش آموز و وادار ساختن دیگران به هو کردن و مسخره کردن او و حتی تف انداختن به صورتش و نظایر آن.

تصور نکنید این رفتار مال صد سال پیش بوده، خیر، تا همین سی یا چهل سال پیش نیز هنوز تنبیه بدنی رواج داشت، و شاید هنوز هم در بعضی شهرستانها بقایای آن وجود داشته باشد. و همچنین گمان نکنید محیط دانشگاه از این گونه تعبد و تنبیه بری بود. بگذارید یک ماجرای «عبرت‌انگیز» را برایتان شرح دهم تا بدانید دامنه تعبد و استبداد معلم به کجا می‌کشید. یکی از استادان بسیار معروف دانشکده علوم، که شاید هنوز هم زنده باشد، روزی، پس از ورود به کلاس، بلافاصله به یکی از دانشجویان گفته بود: «یا برو بیرون و یا آنچه به تو گفتم انجام بده». دانشجو با اظهار ندامت و التماس خواهش می‌کند استاد صرف نظر کند. اما التماسهای او بجایی نمی‌رسد و استاد امری خود را تکرار می‌کند. سرانجام دانشجو مجبور می‌شود برخیزد و به صدای بلند بگوید: «... خوردم».

بوده و برای تکمیل معلومات خود در رشته فیزیک ثبت نام کرده بوده است، نمی تواند رفتار غیرانسانی آن استاد را تحمل کند، برمی خیزد و می گوید: «آقای استاد، ... را این دانشجوی بدبخت نخورد، ... را تو خوردی که او را وادار به چنین عملی کردی!» استاد که انتظار چنین جسارتی را نداشت، با تغییر و تشدد کلاس را ترک کرد و درس بهم خورد. می دانید نتیجه حق گویی آن مهندس و دفاع از حقوق انسانی یک دانشجو چه شد؟ روز بعد هنگام ورود به دانشکده او را به دفتر

نظام آموزش دبیرستانی ما نیازمند یک انقلاب است. کیفیت ها و دیگرگون شود

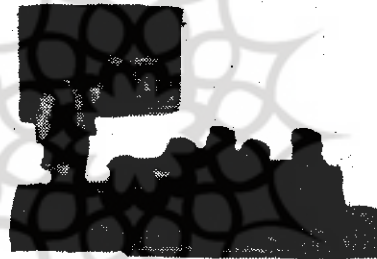
فراخواندند. در دفتر را بستند و نگاه استاد در معیت دو نفر از مستخدمان بجان او افتادند، به حد مرگ او را کتک زدند، سپس پرونده او را با حکم اخراجش از دانشکده به دستش دادند و با پس گردنی او را از دانشکده بیرون انداختند! به احتمال زیاد امروز دیگر چنین وقایعی در دانشگاه روی نمی دهد. اما شکی نیست که هنوز توقع عده ای از استادان از دانشجویان همان تعبد و اطاعت کامل از نظر علمی و درسی آنها است. چه این گونه استادان همین که حکم استادی را گرفتند، کوئی به حد کمال علم و دانش در آن رشته دست یافته اند، و بالای مفاوضات ایشان، حرفی و گفتگویی نیست. دانشجو فقط حق دارد در این باره توضیح بخواهد نه اینکه به بحث و انتقاد در محتوای آن بپردازد. فوراً بیافزایم که البته همه استادان این گونه نیستند، در گذشته هم نبودند. استثنای نسبتاً زیادی وجود داشت و دارد. اما طرز تفکر عمومی استادان و اولیای دانشگاهها همان است که نوشتیم. چند نفر استاد را می شناسید که کلاس درسشان به یک جلسه برخورد عقاید و آراء میان استاد و دانشجویان شبیه باشد؟! اصلاً مقررات و آئین نامه دانشگاههای ما چنین چیزی را اجازه می دهد؟! چند نفر استاد را می شناسید که در مورد رساله ای که یک دانشجو نوشته یا می خواهد بنویسد، با او بنشینند و او را گام به گام با طرح سوال و هدایت به یافتن پاسخ درست، راهنمایی کنند؟ پژوهش به معنای واقعی آن در نظام دانشگاهی ما هم محلی از اعراب ندارد تا چه رسد به نظام آموزشی ما!

معیار ارزش معلم «خوب»

در نظام آموزشی ما، از دبستان تا دبیرستان، چیزی به نام نمره انضباط وجود دارد که در معدل دانش آموز نیز مؤثر است. معیار تعیین این نمره چیست؟ اطاعت و تبعیت مطلق از دستورهای اولیای مدرسه. هرگونه عملی، هرگونه حرکتی، حتی هرگونه حرفی، گفته ای، کلامی خلاف این دستورها، از نمره انضباط می کاهد. سکوت محض در کلاسهای درس نشانه بهترین حد انضباط است. معلمی که کلاش پر سر و صدا و به اصطلاح «قبل و قال» باشد بی عرضه ترین و بدترین

فرومولهای معادلات درجه اول و دوم و لگاریتم و غیره را از حفظ دارد؟ آیا تمام اعصاب سمپاتیک و پاراسمپاتیک، انواع ویروسها و باکتریها و اجزاء ترکیب کننده خون و ساختمان کروموزومها و طبقات معرفت الارضی و انواع فسفیلها و سنگها و گیاهان مختلف و تخم ریزی حشرات گوناگون را به یاد دارد؟ آیا به خاطرش مانده است که اولجایتو بعد از کدام شاه به سلطنت رسید و مدت شاهی چند سال بوده است و اصلاً از کدام دودمان است؟ آیا فرق جمع قله و کثره را تمیز می دهد؟

معلم شناسخته می شود. برعکس معیار ارزش یک معلم «خوب» جذب گرفتن از دانش آموزان و درجه سکوت در کلاس درس اوست. اما سکوت یعنی بی حرکتی، لختی، کم علائگی و در نهایت مرگ. آیا نشانه یک نظام آموزشی پویا و فعال، می تواند درجه سکوت و شدت انضباط در آن باشد؟ چگونه شکست انگیزی این نشانه ها و معیارهای نظام آموزش نوین ما با نشانه ها و معیارهای نظام آموزش سنتی جامعه مان تضاد دارد.



نظام آموزش سنتی ما، آن گونه که در آثار ادبی و فرهنگی مان منعکس است، درست معکوس این منظره را نشان می دهد. در ادبیات ما هر جا سخن از مدرسه به میان می آید، همراهش «بحث و فحوص» یا «قبل و قال» نیز هست. بجای «جذبه» و «چشم ترس» گرفتن از دانش آموز «زهرمه محبت» در گوش آنها خواندن، توصیه می شود. چگونه آن نظام آموزش سنتی که دانشمندان بزرگی چون ابوعلی سینا، زکریای رازی، ابوریحان بیرونی، جابرین حیان، عمر خیام نیشابوری و هزاران ادیب، هنرمند و متخصص در رشته های گوناگون پدید آورده بود به چنین نظام مفلوک و بحران زده ای جای سپرده است که هنری جز چاپ و توزیع دیپلم و لیسانس و مدرکهای گوناگون دیگر ندارد، آن هم مدرکهایی که نه ارزش علمی واقعی دارد، نه ارزش عملی، و نه حتی ارزش استخدامی به معنای حقیقی آن. یک دیپلمه که مدت دوازده سال درس خوانده و در بیش از پانزده درس امتحان داده و قبول شده است، اگر در دانشگاه جانی نیافته و به خدمت سربازی رفته باشد، پس از دو سال خدمت وظیفه، انصافاً چقدر از این همه مطالب گوناگونی که حفظ کرده، به خاطرش مانده است؟! آیا همه اتحادها و

یا اما لیسانس هم کم کم چیزی دارد می شود شبیه دیپلم. دروس دوره دانشگاه هم یک سلسله محفوظات است اما محدودتر منتها مفصل تر. در غالب رشته ها و دانشگاهها، از تجربه و آزمایش خبری نیست، و پس از پایان این مرحله باز سد یک کنکور و مسابقه دیگر. اگر موفق نشوی، باز جایی برای کنار و قدرتی برای آن نداری. دوباره سر و کارت با استخدام دولت است و پشت میز نشینی، البته اگر میزی باقی مانده باشد! برگردیم به پرسشی که کمی پیش طرح کردیم. چگونه نظام آموزش سنتی ما به نظام آموزش کنونی مبدل شد؟ نظام آموزش سنتی اگر از نظر کیفیت غنی بود، در مقابل از جهت کمیت محدود بود. این نظام ویژه جامعه ای بود که اکثریت مطلق افرادی ایلاتی یا کشاورز بودند و نیازی به خواندن و نوشتن نداشتند. تنها قشرهای ممتاز شهرنشین و به ویژه روحانیان این نیاز را درک می کردند. اما در اواسط قرن نوزدهم جامعه ما جبراً به سوی صنعتی شدن و شهرنشینی کشیده شد و نیاز به آموزش هنگامی پدید آمد. یک کشاورز بی سواد به خوبی می توانست بکارود و درو کند، اما یک کارگر کارخانه به حداقلی از سواد و آموزش نیاز دارد. شاید بپرسید ما که در آن زمان کارخانه ای نداشتیم و صنعتی شدن کشور هنوز آغاز

نشده بود. اما در سیر تحول جامعه‌ها بعضی مواقع معلولهای فرهنگی پیش از پدید آمدن علتها آشکار می‌شوند و منشاء آن نفوذ تمدنها در هم است. ظاهر قضیه این بود که می‌گفتند ما چاره‌ای نداریم جز این که هم‌رنگ فرنگ بشویم و چون در فرنگ به همه کودکان سواد می‌آموزند و مدرسه‌هایی به سبک دیگر دارند ما هم باید چنین مدرسه‌هایی داشته باشیم. و این را مقدمه پیشرفت می‌شمردند. اینجاست که پیشگامان آموزش نوین «گناه نخستین» را مرتکب شدند و بی‌آنکه نیک بیاندیشند و درست بسنجند، نظام آموزش آن زمان فرانسه را برگزیدند و راهی را در پیش گرفتند که سرانجام به اینجا رسید.

نگاهی به نظامهای آموزشی غرب

اکنون لازم است نگاهی کوتاه به نظام آموزشی فرانسه و تفاوت آن با نظامهای آموزشی دیگر بیافکنیم. تا آنجا که من آگاهی دارم در غرب سه نوع نظام آموزشی متفاوت وجود دارد: ۱- نظام آموزشی کشورهای لاتین (فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و...) که نظام آموزشی فرانسه نمونه کامل آن است. این نظام عمدتاً بر همان دو اصلی استوار است که در مورد نظام ایران گفتیم: یعنی تقدم معلومات و محفوظات بر رشد درک و تعقل از یکسو و برتری رعایت انضباط و مقررات بر رشد حس کنجکاوی و ابتکار دانش‌آموز از سوی دیگر. علت این امر عمدتاً این بوده است که مبتکر ایجاد مدرسه‌های عمومی در آغاز، فرقه‌های مختلف مذهب مسیحی به ویژه فرقه‌های کاتولیک، خاصه ژرژینتها بودند. طرز تفکر این فرقه‌ها عموماً قشری و تشکیلاتشان مبتنی بر تعبد و انضباط سخت بود. طبیعتاً این دو خصیصه بر این مدارس نوین‌دتحمل شد. انقلاب کبیر فرانسه و دیکتاتوری ناپلئون تغییرات مهمی در این مدرسه‌ها پدید آورد. منجمه نظام آموزش را غیرمذهبی کرد، یعنی مدرسه‌های دولتی و خصوصی پدید آورد. اما آن دو خصیصه کم و بیش همچنان باقی ماند. در قرن حاضر به ویژه پس از جنگ دوم جهانی انتقادهای شدیدی از این جهات بر نظام آموزشی فرانسه وارد آمده و اصلاحات مکرری در آن انجام شده است. با وجود این تا آنجا که من اطلاع دارم بقایای این هر دو نقیصه هنوز وجود دارد و به کلی زوده نشده است.

دوران آموزش کلاً به سه مرحله تقسیم می‌شود: مرحله اولیه (ابتدائی)، مرحله ثانویه (متوسطه) و مرحله عالی. مرحله‌های اولیه و ثانویه سابقاً هر کدام شش سال بود و اکنون نیز با تغییرات متعددی که ظاهراً داده شده است رویهم در همان حدود است. مهمتر از آن اینکه بنیان آموزش در هر دو مرحله بر موفقیت در آزمون درسهای هر سال است که بدون آن عبور به کلاس بالاتر میسر نیست. یعنی نظامی شبیه به آنچه ما داشته‌ایم و هنوز هم داریم. (البته منهای دبیرستانهایی که بر اساس نظام جدید اداره می‌شوند) در مورد وضع کنونی آموزش عالی و دانشگاهی

آگاهی درستی ندارم. اما تا سی سال پیش که در فرانسه بودم، نظام آن اصولاً شباهت به مرحله‌های پیشین داشت، یعنی دوره لیسانس به سه یا چهارسال یا پله تقسیم می‌شد، و دانشجو مجبور بود در هر سال مواد معینی را بیاموزد و در آزمون آنها قبول شود تا بتواند به سال یا پله بالاتر راه یابد. البته افزون بر آن نشان دادن کار تجربی و پژوهشی نیز در هر مورد ضرورت داشت. می‌بینید که تا سه دهه پیش آموزش عالی ما نیز تقلیدی از نظام فرانسه بود، منهای کار تجربی و پژوهشی آن که صرفاً صورتی تشریفاتی داشت.

۲- نظام آموزش انگلیسی-آمریکایی-اساس این نظام بر رشد تعقل و استنباط دانش‌آموز از طریق آزمایش شخصی او گذاشته شده است. دانش‌آموزان می‌توانند این آزمایشها را بطور فردی یا گروهی (گروههای سه چهار نفره یا بیشتر) انجام دهند و با هم بحث و مشورت کنند. معلم و مربی جز راهنمایی و پاسخ دادن به پرسشهای دانش‌آموزان هیچ نقشی در کلاس ندارد. نه درسی به گونه معلمان ما می‌دهد و نه تکلیف شیئی بر آنها معین می‌کند که اگر انجام ندادند، جریمه یا تنبیهشان کنند. اما در عین حال رشد و پیشرفت هر دانش‌آموز را از نظر تعقل، دقت، نظم و برنامه‌ریزی، آموخته‌ها و جنبه‌های دیگر روانی و اخلاقی، در نظر می‌گیرد و یادداشت می‌کند. در پایان سال هم نه آزمونی در کار است و نه رشدگانی. همه دانش‌آموزان به کلاس بالاتر می‌روند، البته همراه با پرونده آموزشی آنها و داورهای مریبان درباره آنها.

در این نظام هم سه مرحله اولیه، ثانویه و عالی وجود دارد. دو مرحله اول و دوم هرکدام شش سال است و در پایان هر مرحله به دانش‌آموز گواهی‌نامه‌ای می‌دهند که معرف میزان رشد و پیشرفت او از جهات مختلف است و توصیه‌ای برای راه آینده او. اکثریت غالب دانش‌آموزان پس از پایان دوره اول یا دوم جذب بازار کار می‌شوند. تنها کسانی که فهمیده‌اند و مطمئن‌اند که به کار علمی علاقه و برای آن استعداد دارند به دانشگاه رومی‌آوردند.

اما ورود به دانشگاه نه مسابقه و کنکوری دارد، و نه کاملاً آزاد و بی‌در و دربند است. داوطلب باید با استاد رشته‌ای که انتخاب کرده است، مصاحبه کند. پرسشهای استاد محدود به آن رشته نیست و ممکن است در هر زمینه‌ای باشد. اگر استاد تصدیق کرد که داوطلب استعداد و صلاحیت تحصیل در آن رشته را دارد، حتی بدون داشتن گواهی‌نامه ابتدائی هم می‌تواند در دانشگاه ثبت‌نام کند و در آن رشته به تحصیل بپردازد و الا باید صرف‌نظر کند. شیوه تحصیل و تدریس در دانشگاه هم بر اساس نشان دادن رشد علمی و صلاحیت پژوهشی دانشجو است. کار عمده تدریس بر عهده توتورها یعنی مریبان است که هر کدام سرپرست گروه کوچکی از دانشجویان‌اند. استادان در زمینه‌های مختلف مربوط به رشته خود سخنرانیهایی می‌کنند که شرکت در آن تقریباً آزاد است. سرانجام باز مصاحبه نهایی استادان همراه با نظریه قطعی توتور

است که سرنوشت دانشجو را معین می‌کند. البته آنچه گفتیم مربوط به دانشگاههای بزرگ و معروف و معتبر است. والا مدارس عالی تخصصی و دانشگاههای آزادی نیز در این کشورها وجود دارد که چندین رعایت این نظام را نمی‌کنند و انحرافهایی نسبت به آن دارند.

۳- نظام آموزشی ژرمنی که نمونه کامل آن را در آلمان می‌توان یافت. در این نظام تمام دانش‌آموزان موظفند یک دوره هشت ساله را که موسوم به فولکس شوله (مدرسه مردمی) است بگذرانند. در این دوره آنچه یک انسان متمدن عادی نیاز به دانستن آنها دارد، مانند خواندن، نوشتن، مکاتبه با مقامات رسمی و غیررسمی، قواعد اصلی ریاضی و علوم پایه با تکیه بر جنبه عملی آنها، تاریخ تحول سیاسی ملت آلمان و مختصری از تاریخ تحول جهان، جغرافیای اقتصادی و سیاسی آلمان و کلیات جغرافیای عمومی، تاریخ مختصر تحول علم و شناخت بشر، تاریخ مختصر تحول ادبیات و هنر در آلمان، معرفی چند تن از برجسته‌ترین ادیبان و هنرمندان جهان و نظایر آن. در آموزش این مطالب به ویژه قسمتهای اخیر، تکیه بیشتر بر آموزش عملی و تجربی آنها است تا بیشتر در ذهن آنها بماند، یعنی بجای تدریس در کلاس، تدریس در محل موزه و اماکن تاریخی انجام می‌گیرد. مثلاً بجای اینکه زندگی بتهوون یا گوته را معلم در محیط بیرون کلاس شرح دهد، آنها را به خانه این مشاهیر می‌برد و ضمن شنیدن و دیدن آثار آنها، ایشان را به دانش‌آموزان می‌شناساند. به هر حال هدف آموزش در این مرحله اول این است که صرفاً محفوظات نباشد بلکه مطالب طوری مرکوز ذهن دانش‌آموزان شود که بعد بتوانند از آنها استفاده کنند.

پس از این دوره هشت ساله آموزش به دو بخش تقسیم می‌شود. بخش عمده مدارس حرفه‌ای به صورتهای بسیار گوناگون است. هدف این بخش آماده ساختن نیروی انسانی مناسب برای بازار کار و تولید است. دوره این مدرسه‌ها که بهتر است آنها را هنرستان بنامیم از شش ماه تا سه سال تغییر می‌کند و طیف متنوعی از نیروهای انسانی قابل اعتماد، از کارگر ساده تعلیم یافته تا تکنیسینهای کارشناس در رشته‌های فنی مختلف تحویل جامعه می‌دهد. حدود هشتاد درصد دانش‌آموزانی که فولکس شوله (مدرسه مردمی) را تمام می‌کنند به این هنرستانها روی می‌آوردند. بقیه اگر بخواهند آموزش را ادامه دهند وارد مدرسه‌هایی می‌شوند که ابرشوله (مدرسه برتر یا دبیرستان) می‌شوند که دوره آن چهار سال و سطح تعلیماتی آن بالا و عمیق است. در این مدرسه‌ها تعلیم توسط استادان، با آزمایش عملی و پژوهشی تلفیق می‌شود. هدف اصلی این مدرسه‌ها کسانی است که قصد ادامه تحصیل در دانشگاه، و پیمودن مدارج دانشگاهی را دارند. البته نوع دیگری از این گونه مدرسه نیز هست که جنبه فنی و صنعتی آن بیشتر است و آن را اینگتور شوله (مدرسه مهندسی) می‌نامند و کمک مهندس

تربیت می‌کند.

و اما در دانشگاه نظام دیگری فرمانروا است که به آن «آزادی آکادمیک» می‌گویند. معنی آن این است که دانشجو برای دست یافتن به درجه علمی که خواستار آن است، آزاد است، در حدود آئین‌نامه دانشگاه، هر راهی را که صلاح می‌داند انتخاب کند. استادان و شورای دانشگاه هم آزادند مادام که صلاحیت دانشجو برای اخذ آن درجه علمی برایشان مسلم نشده است از دادن آن به او خودداری نکنند. کلاس، سال، ترم، آزمون، جزوه، کتاب و ... پنهان سنی و زمانی اصلاً در این نظام مفهومی ندارد. هر سال تحصیلی به دو زمستر (شش ماه) تقسیم می‌شود. هر استادی در هر زمستر در زمینه رشته تخصصی خود موضوعی را انتخاب می‌کند و یک رشته سخنرانی درباره آن انجام می‌دهد و یک سلسله مآخذ در این مورد برای مطالعه و تعمق بیشتر ارائه می‌دهد. در این سخنرانیها هر دانشجویی و مستمع آزادی می‌تواند شرکت کند. ورود و خروج دانشجویان در هنگام سخنرانی نیز آزاد است. در پایان سخنرانی هم بحث و فحص و پرسش و پاسخی وجود ندارد. جای بحث و فحص و برخورد عقاید و آراء در سخنرانیها است که استاد یاران مسئول برگزاری آن هستند. هر سمینار در هر زمستر یک موضوع را انتخاب می‌کند و دانشجویانی که داوطلب‌اند، می‌توانند مقاله یا پژوهشی در آن باره تهیه کنند و پس از تصویب استادیار، آن را در سمینار ارائه دهند و به پرسشهای دانشجویان دیگر پاسخ دهند و بحث کنند. در پایان این جلسه استادیار گواهی‌نامه پژوهشی، به دانشجو می‌دهد که نشانه ارزش علمی کار او (خوب، متوسط یا کم ارزش) است. داشتن تعدادی از این گواهی‌نامه‌ها در رشته مورد انتخاب دانشجو، یکی از لوازم حتمی اخذ درجه علمی مورد نظر او است.

لازمه دیگر نگارش رساله‌ای در همان رشته است، که البته باید نزدیکی از استادان و زیر نظارت و هدایت وی تدوین و پذیرفته شود. البته لوازم فرعی دیگری نیز دارد مانند داشتن گواهی‌نامه تسلط بر زبان لاتین (عربی کلاسیک یا سانسکریت برای دانشجویان شرقی) و غیره. اما بیرون از اینها هیچ محدودیتی دیگری وجود ندارد. در دانشگاه هامبورگ دانشجویی را دیدم که در سه زمستر، تمام این مراحل را گذراند و به اخذ دکترا با امتیاز عالی نائل شد، و دانشجوی دیگری را نیز می‌شناختم که دوازده سال برای گذراندن رساله دکترایش معطل شده بود.

اکنون برگردیم به اصل مطلب. از این سه نظام آموزشی کدامیک برای ما مناسب‌تر است؟ همین جا بیافزایم که به عقیده من تقلید صرف و کپی کردن هیچکدام از این نظامها و هیچ نظام آموزشی هیچ کشور دیگری، برای ما شایسته نیست. هر نظامی را که انتخاب کنیم باید با شرایط زیستی و فرهنگی کشور و ملتمان وفق و سازش داده شود. انتخاب میان این سه نظام از نظر بنیاد و اصول آموزشی آنهاست. نه از نظر جزئیات و طرز اجرا. با این مقدمه حالا به بیستم

کدامیک از این سه نظام برای ما مناسب‌تر است. تکلیف نظام فرانسوی - لاتینی که معلوم است. بیش از صد سال است در این مرداب دست و پا می‌زنیم و نتیجه آن گرفتاریها و تنگناهایی است که شرح داده شد و بر هیچکس ناشناخته نیست. می‌ماند دو نظام دیگر، انگلیسی - آمریکائی و آلمانی - ژرمنی.

نظام انگلیسی - آمریکائی گرچه دارای مزایای فراوانی است، اما به علت شرایط اجتماعی، فرهنگی و به ویژه اقتصادی ایوان نه برای ما قابل اجرا است و نه مناسب. اجرای چنین نظامی در همان دوره ابتدائی یعنی در دبستان با دشواریهای فراوانی مواجه خواهد شد. یکی از این دشواریها تعداد نسبتاً زیاد دانش آموزان ما در هر کلاس است. برای اجرای چنین نظامی تعداد شاگردان در هر کلاس می‌تواند حداکثر ده نفر باشد، در حالی که در کلاسهای مدرسه‌های ما حداقل سی نفر پهلوی هم نشسته‌اند. دوم آماده نبودن آموزگاران ما برای چنین نظامی است. از آموزگاران کنونی ما، که بار آموزش تبعیدی و تحمیلی (از نظر دانش آموزان) را به سختی می‌کشند، چگونه می‌توان انتظار چنان معجزه‌ای را داشت؟! سوم وسائل لازم برای چنین نظامی است. فرض کنید می‌خواهیم الفبا را طوری به کودک بیاموزیم که خودش به صدای هر حرف پی ببرد، چه قدر وسائل بصری، تفریحی و بازیچه برای هر کودک لازم است؟ یا بودجه کنونی مدرسه‌ها، فضای محدود ساختمانی آنها و شرایط دیگر تهیه چنین وسایلی از محالات است. چهارم روحیه و طرز تفکر اکثریت مطلق اولیای دانش آموزان است که تصور دیگری از آموزش و وظایف آموزشی خود دارند و چنین نظامی برای آنها اصلاً قابل درک نیست، تا چه رسد به اینکه با آن همکاری کنند و وظایف خود را نسبت به آن انجام دهند. از همه اینها گذشته ما این کار را یک بار در دهه سی آزموده‌ایم و نتیجه اسف‌بار آن را دیده‌ایم. در آن سالهای پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲، دکتر محمود مهران وزیر فرهنگ به توصیه یا دستور مستشاران آمریکایی فرمان داد آزمون از دانش آموزان تا سال چهارم ابتدائی حذف شود و تمام دانش آموزان به کلاس بالاتر بروند. هر چه فرهنگیان مجرب و با سابقه به او نصیحت کردند که از این تصمیم درگذرد به خرجش نرفت که نرفت. نتیجه این آزمایش پس از چهار سال فاجعه‌بار بود. هشتاد درصد دانش آموزانی که در کلاس پنجم نشسته بودند حتی الفبا را درست تشخیص نمی‌دادند!!

پس دانستیم که روش و نظام انگلیسی آمریکایی هم به درد ما نمی‌خورد. بنابراین باقی می‌ماند نظام آلمانی - ژرمنی. این نظام دست کم تا حدی که به دوره ابتدائی و متوسطه مربوط می‌شود، هم برای ما انجام‌پذیر و عملی است و هم مفید و مناسب. اگر دوره پنج ساله ابتدائی و سه ساله راهنمایی را روی هم حساب کنیم برابر همان هشت سال «مدرسه مردمی» آلمان است. بنابراین نیازی نداریم سازمان این دو مرحله را برهم بزنیم. اما باید در برنامه آنها به ویژه

دوره راهنمایی تغییرات کلی داد. بسیاری از مطالبی که اکنون در این مدارس تدریس می‌شود زائد و محفوظات تحمیلی است که به هیچ درد دانش آموز، اگر نخواهد چنانچه دبیرستان گذارد، نمی‌خورد. در مقابل برنامه تجربی و پژوهشی، (منحصر به یکی دو ساعت برنامه کار در هفته) بسیار ناچیز و تقریباً هیچ است.

خلاصه باید در برنامه این هشت سال تجدید نظر کلی شود، از جنبه محفوظات آن کاسته و به رشد تعقل و استنباط در دانش آموزان از طریق تجربی و عملی توجه بسیار بیشتری شود.

اما دوره بعد از راهنمایی بکلی باید در هم ریخته شود. توجه اصلی باید به ایجاد مدارس حرفه‌ای گوناگون و هنرستانها معطوف گردد. اکثریت دبیرستانهای کنونی به ویژه مدارس غیرانتفاعی باید به این گونه مدارس مبدل شود. دانش آموزان را باید تشویق و تبلیغ به ورود در این مدرسه‌های فنی و حرفه‌ای کرد. از رسانه‌های گروهی می‌توان در این جهت بهره‌برداری مشروع کرد. دشواری و تنگناهای عمده‌ای در آغاز کار خودنمایی خواهد کرد. از جمله با کمبود وسائل فنی و صنعتی لازم برای این هنرستانها و مدرسه‌های حرفه‌ای مواجه خواهیم شد. این کمبود را با سرمایه‌گذاری بیشتر در آموزش می‌توان تأمین کرد. بخش عمده‌ای از این سرمایه‌گذاری را باید دولت تأمین کند یا صاحبان مدارس غیرانتفاعی را به تأمین آن وادارد. نتیجه نهائی آن کار مشکلات و کمبودهای آینده دولت را سبک خواهد کرد. بخش دیگر را باید کارخانه‌ها و موسسات صنعتی دولتی و خصوصی تأمین کنند، چون در برابر آن نیروی انسانی شایسته و کارآزموده به دست خواهند آورد. این موسسات می‌توانند با اجازه و نظارت آموزش فنی و حرفه‌ای، هنرستانهای ویژه‌ای در پهلوی خود تأسیس و کارگران و تکنیسیهای مناسب با نیازهایشان را تربیت کنند.

به هر قیمت باید در وضع دبیرستانها انقلابی انجام شود. نظام قدیم و جدید این دبیرستانها با شکست روبرو شده و به فلاکت انجامیده است. این انقلاب از نظر کمیت باید در جهت کاهش تعداد دبیرستانها و از نظر کیفیت در جهت افزایش کارائی آنها باشد. نه تنها شمار دبیرستانها باید تقلیل کلی یابد بلکه تعداد دانش آموزان هر دبیرستان نیز کاهش محسوس پذیرد. این یکی از شرایط اصلی بالارفتن کیفیت آموزشی آنهاست. یا بودجه کنونی دبیرستانها، پس از کاهش کلی تعداد آنها، می‌توان دبیرستانهای مجهزتر به آزمایشگاهها و وسائل سمعی و بصری کافی تری، ایجاد کرد. بدین ترتیب به تدریج کنکور و مضافات آن نیز از میان خواهد رفت و هزینه‌ای را که صرف آنها می‌شود، می‌توان وقف بهبود دانشگاهها و دبیرستانها کرد.

اما در مورد نظام آموزشی عالی و دانشگاهها گفتنی آنقدر زیاد است که مستلزم گفتار جداگانه‌ای است.